

باز هم مینویسم از اشک



باز هم مینویسم از اشک

باز از تو مینویسم ، از غم دلتنگی ات!

مینویسم که دلم هوایت را کرده است ، کاش تو را میدیدم

به چشمهایت خیره میشدم و با تو درد دل میکردم!

باز هم مینویسم از عشق ، از احساسی که من نسبت به تو دارم!

احساسی به لطافت دستهای مهربانت ، به پاکی قلبت و به قشنگی لحظه دیدار!

حالا که دلتنگم ، حالا که بغض گلویم را گرفته و راهی جز اشک ریختن ندارم

پس باز هم مینویسم از اشک!

همان قطره پاکی که از چشمهای خسته ام سرازیر میشود!

قطره ای که از درون آن میتوان یک عالمه محبت و عشق دید!

قطره ای که درونش دلتنگیست ، غم عاشقیست ، آری همان اشک

همانی که در لحظه دیدار بر روی گونه هایم دیدی!

پرسیدی که این چیست ؟

با اینکه میدانستم میدانی اشک است ، اما گفتم که چیزی نیست!

با دستهای مهربانت اشکهای رو گونه ام را پاک کردی و مرا آرام کردی!

برای نوشتن لحظه ای اشک ریختن باید صدها بار کاغذ سفید دقترم را پاره پاره کنم،

آنگاه که از این احساس زیبا مینویسم چشمهایم شروع به اشک ریختن میکند ،

اشک‌هایی که بر روی صفحه سفید کاغذ میریزد ! اما آیا کسی فهمید که اینها اشک است؟

چرا اشک؟ دلم گرفته است به خدا دلتنگ یارم ! برای یک لحظه نگاه به چشمهایش!

احساسی را زیباتر از اشک ریختن در لحظه های عاشقی ندیده ام

اگرچه زیباست اما از درون تلخ تلخ است!

باز هم مینویسم از اشک ، تا ببینی ، بخوانی و بدانی که طاقت یک لحظه دوری ات را ندارم!

alifathi1385.blogfa.com

